

مدت: ۴۳/۵ دقیقه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

ان شاء الله خدای متعال عبادات متعکفین و سایر بندگانی که این چند روز در اطاعت خدای متعال اشتغال داشتند پذیرفته باشد و دعاها ان شاء الله مستجاب باشد و ان شاء الله آن انس و لذت عبادتی که چشیده‌اند دائمی باشد و برای همیشه ان شاء الله این حالت انس و ارتباط با حق تعالی محفوظ باشد و اشتداد پیدا کند و تعالی پیدا کند ان شاء الله! و هم چنین رحلت یا شهادت زینب کبری سلام الله علیها را خدمت حضرت بقیة الله الاعظم و حضرت معصومه علیها السلام به همه شیعیان و موالیان آن بزرگواران و شما گرامیان تسلیت عرض می‌کنیم و امیدوار هستیم که آن بزرگوار اسوهی همه ما در ایمان و در دفاع از حق و در ثبات قدم باشند ان شاء الله! و شفاعت کنند پیش خدای متعال برای نجات مسلمین از ید اعداءشان از صهیونیست‌ها، از این یهودی‌ها و ان شاء الله کید آن‌ها و مکر آن‌ها ان شاء الله به خودشان برگردد ان شاء الله!

«مناقشته» خب بحث در استدلال به روایات واردهی در اراضی بود برای اثبات این که اعراض موجب خروج آن مال معرض^۱ عنه از ملکیت معرض می‌شود که روایت شریفه این بود، دوتا روایت بود روایت اول صحیحیهی «مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ أَيُّمَا رَجُلٍ أَتَى خَرِبَةً بَائِرَةً فَاسْتَخْرَجَهَا وَكَرَى أَثَرَهَا وَعَمَّرَهَا فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ» فرمود که هر انسانی هر شخصی که به یک سرزمین خراب و بائر که آباد نیست بیاید و آن زمین را از آن حالت دربیآورد، نهرهای او را بکشد و او را تعمیر کند عمارت کند و از آن حالت بائر بودن دربیآورد «فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ» بر این مستخرج در آن زمین صدقه است که مقصود از این صدقه گفتیم خراج است. همین جمله «فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ» که باید خراجش را بدهد این دلالت می‌کند بر این که این زمین شد مال این، و الا اگر مال این نیست چرا این باید خراجش را بدهد؟ مالکش باید خراجش را بدهد «فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ. فَإِنْ كَانَتْ أَرْضٌ لِرَجُلٍ قَبْلَهُ فَغَابَ عَنْهَا وَ تَرَكَهَا فَأَخْرَبَهَا» اگر این زمین برای کسی بوده قبل از این مستخرج که آن شخص «غاب عنها» این از این زمین غیبت پیدا کرده و آن

زمین را ترک کرده و رها کرده «فاخریها» و در اثر این که غیبت اختیار کرده و آن زمین را ترک کرده «اخریها» آن زمین را به خرابی کشانده است «ثُمَّ جَاءَ بَعْدُ يَطْلُبُهَا» بعد آمد دید که آمد عجب یک کسی آمده این جا را آباد کرده، نه‌هایش را کشیده، آن را آباد کرده «یطلبها» اگر این کار را کرد نه، این زمین به او بر نمی‌گردد «فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَلِمَنْ عَمَّرَهَا» چون زمین برای خدا و برای کسی است که او را آباد کرده، الان این شخص آن جا را آباد کرده پس مال او می‌شود. پس این روایت مبارکه صدرأ و ذیلاً دلالت می‌کند بر این که این زمین از ملکیت آن قبلی خارج می‌شود و به ملکیت این بعدی درمی‌آید. روایت دوم روایت «أبي خالد الكائلي عن أبي جعفر عليه السلام قال: وجدنا في كتاب علي عليه السلام إن الأرض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين» حضرت امیر سلام الله علیه حسب این نقل فرموده «أنا و أهل بيتي الذين أورثنا الأرض» من و اهل بیت من کسانی هستیم که خدا زمین را به ارث ما در آورده است «و نحن المتقون» این هم که فرموده «و العاقبة للمتقين» ما متقون هستیم «و الأرض» و این «و نحن المتقون» یک بحثی هست در ادبیات در اصول هم بعضی مطرح کردند در قواعد فقهی هم بعضی مطرح کردند مثل شهید در قواعد که اگر بر سر خبر الف و لام در بیاید دلالت بر حصر می‌کند، مثلاً می‌گوییم زید العالم، یک وقت می‌گوییم زید عالم خب یعنی زید عالم است این دلالت بر حصر نمی‌کند، اما اگر گفتیم زید العالم یعنی عالم منحصر در زید است کسی دیگر نیست یا گفتیم زید المجتهد یعنی که این است مجتهد غیر از این مجتهد نیست. این جا هم دارد «و نحن المتقون» المتقون بر سر خبر الف و لام در آمده‌کأن دلالت بر حصر می‌کند، یعنی این متقینی که در آیه ذکر شده فقط ما هستیم. «و الأرض كلها لنا» همه‌ی زمین برای ما هست «فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي» کأن هر کس می‌آید زمینی را آباد می‌کند باید خراج بدهد کأن این خراج مال الاجاره است مثل مال الاجاره می‌ماند. اگر کسی زمینی دارد اجاره بدهد به یک کشاورزی بیاید آن جا کشاورزی کند باید اجاره بدهد دیگر، اجاره‌ی آن زمین را بدهد. خراج کأن همان مال الاجاره‌ای است که کأن زمین همه‌ی زمین‌ها مال علی و اهل بیت علی سلام الله علیهم اجمعین هستند، هر که آمد آباد کرد آن را باید خراج بدهد کأن همان مال الاجاره‌اش را باید بدهد. خب «فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ» که اجازه به فقط مسلمین هم داده می‌شود در این روایت که «فَلْيَعْمُرْهَا» او را آباد کند و ادا کند

خراجش را به امام از اهل بیت من «وَلَهُ مَا أَكَلَتْ مِنْهَا» وقتی این کار را کرد هرچی از آن زمین دیگر درآمد باشد و این‌ها برای خودش است «فَإِنْ تَرَكَهَا» حالا اگر این شخص بعد از این که آمد تعمیر کرد و آباد کرد رهایش کرد «وَأَخْرَبَهَا» این جا «فَأَخَذَهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِ فَعَمَّرَهَا وَ أَحْيَاهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا مِنَ الَّذِي تَرَكَهَا» این دومی احق به این زمین می‌شود از آن که اول بار احیاء کرده و حالا رها کرده و رفته پی کارش. حالا این دومی «فَلْيُؤْتِ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَتْ مِنْهَا» که این روایت هم باز دلالت می‌کند بر این که اگر کسی بعد از آباد کردن این زمین او را رها کرد و ترک کرد آن زمین را که به خرابی انجامید این جا هم حق او کأن از بین می‌رود و کسی که بعد از او می‌آید آباد می‌کند حق می‌شود مال او. پس این هم دلالت می‌کند این روایت دوم هم ولو تعبیر به ملک نکرده تعبیر به حق است در روایت دوم این است که با رها کردن و اعراض حق زائل می‌شود، آن روایت اولی دلالت می‌کند بر این که ملک زائل می‌شود این روایت دومی دلالت می‌کند به این که این حق زائل می‌شود و حق می‌شود مال آن دومی که آمده احیاء کرده. خب این راجع به زمین بود، بعد همان طور که در تقریب استدلال گفته شد این است که اگر ما الغاء خصوصیت بتوانیم بکنیم و بگوییم متفاهم عرفی این است که زمین خصوصیتی ندارد، مقصود این است که زمین یا غیر زمین اگر آن مالک اول آمد رهایش کرد و دیگر کار به آن ندارد و رهایش کرد این از ملک او بیرون می‌رود و کسی که حیات می‌آید بعد می‌کند یا احیاء می‌کند مال او می‌شود. اگر بتوانیم چنین الغاء خصوصیتی را هم ادعا کنیم قهراً این می‌شود از روایات دالیه بر مسأله‌ی ما که مسأله‌مان این است که اعراض بوده به خروج از ملکیت می‌شود. حالا این استدلال مورد بعض مناقشات واقع شده که بیان می‌کنند. «مناقشته اولاً: فی الروایتین خصوصیات یمكن أن تكون دخيلة فی الحكم، كخصوصية الأرض و خرابها و إحيائها و عمارتها فی كلا الحديثین» اشکال اول مربوط می‌شود به آن ذیل که ما می‌خواستیم الغاء خصوصیت بکنیم، اشکال این است که نه یک جهاتی در این روایت وجود دارد که مانع می‌شود از این که ما جزم به الغاء خصوصیت پیدا بکنیم و آن این است که اولاً زمین است، زمین یک خصوصیتی دارد که خیلی چیزهای دیگر این خصوصیت را ندارند و آن زمین این است که درحقیقت چرخش اقتصاد یک جامعه‌ای بر محور او می‌چرخد و باید زراعت بشود از آن استفاده بشود فلان، این آمده رها کرده نمی‌رود، خب شارع ممکن است در این جا

می‌فرماید که زمین چون چنین خصوصیتی دارد و چنین نقشی را دارد در اقتصاد جامعه در خصوص این بگوید این جوری است، اما اگر کسی آمد فرشش را گذاشت توی کوچه اعراض کرد نه آن‌جا زوال ملکیت به مجرد این ممکن است آن‌جا بگوید انجام نمی‌شود. بله دیگر حق دارد بیاید تملک کند و لکن به نفس این کار زوال ملکیت نمی‌شود، حالا گذاشت یک دو روز نیامد کسی نیامد ببرد پشیمان شد آمد فرشش را برداشت برد خانه‌اش، ملکش است. پس بنابراین اولاً زمین بخاطر آن نقشی که در اقتصاد جامعه دارد ممکن است یک خصوصیتی داشته باشد، ما نمی‌توانیم تعدی کنیم به جای دیگری که این خصوصیت را ندارد. ثانیاً این‌جا فرموده باید چی بدهد؟ باید خراج بدهد، صدقه باید بدهد، خراج باید بدهد، آن‌جاها که ندارد باید یک چیزی بدهد. پس این هم یک خصوصیتی است. خصوصیت سوم این است که این شخص ثانی این‌جا آمده زحمت کشیده، یعنی تعمیر کرده عمارت کرده آمده این را از آن حالت خرابی درآورده مثل آن مسأله‌ی غوص بوده که این غائص رفته توی دل دریا رفته توی عمق دریا از آن کشتی غرق شده چیزهایی برداشته آورده بالا، که اگر این کار را نمی‌کرد برای همیشه این ته قعر دریا باقی می‌ماند. حالا شارع می‌گوید خب در ازاء این زحمتی که کشیدی من می‌گویم این دیگر مال تو. این‌جا فرض این است که این رفته این زمین را احیاء کرده، او رها کرده بود این رفته احیاء کرده، توی چرخش اقتصاد وارد کرده انتاج الان دارد، ممکن است شارع این‌جا بفرماید که بله من می‌گویم ملک تو شد از ملک او خارج شد. پس بنابراین وقتی که این‌جا چنین خصوصیتی وجود دارد ما چگونه می‌توانیم تعدی کنیم به جاهایی که چنین خصوصیتی ندارد؟

س: ...

ج: چون یک چیزی می‌دهد انتاجی دارد شارع می‌گوید خب حالا این هم مال تو باشد در مقابل آن خراجی که می‌دهد.

س: ...

ج: می‌دانم به این هم می‌گوید بده دیگر، به این به این دومی. و ثانیاً اگر همین‌طور رها باشد به بیت‌المال مسلمین چیزی گیرشان، خراج گیر نمی‌آید ولی این الان این‌جا یک فایده‌ای دارد برای بیت‌المال مسلمین.

«أولاً: في الروايتين خصوصيات» که «یمكن أن تكون» آن خصوصیات دخیل در حکم شارع که فرموده مال دومی می‌شود «کخصوصية الأرض» خود این زمین بودن و خراب شدن آن زمین که گفتیم نقش در اقتصاد جامعه دارد. دو: احیاء و عمارتش که این احیاء و عمارت به خدمت شما عرض شود که کرده، خب در ازاء این که آن زحمتی کشیده ممکن است شارع این مطلب را فرموده است. و امر سوم هم که عرض کردیم آن خراج است که البته این جا ذکر نشده. «و خصوصية أن الأرض في الحديث الثاني لم تكن ملك الشخص السابق الذي تركها و انما كانت متعلقة لحقه فحسبه» و این راجع به آن روایت اول، روایت دوم علاوه بر این دو خصوصیت یک امر سومی در روایت دوم وجود دارد و آن این است که این زمین ملک آن اولی هم نبوده بحسب روایت دوم، فقط حقتش، فرمود این احق است به آن زمین تا آن قبلی، خب ممکن است چون حق است حق امرش از ملک اخف است، بعضی‌ها در تعریف حق گفتند مرتبه‌ی ضعیفه‌ای از ملک است، ملک مرتبه‌ی قویه است حق همان است اما مرتبه‌ی ضعیفه به آن می‌گوییم حق. خب این شاید چون حق بوده و یک مرتبه‌ی ضعیفه‌ای هست شارع می‌فرماید که در این صورت که می‌آید رها می‌کند این‌ها خب هیچی، اما آن جایی که ملکیت وجود دارد آن امر مؤکد و مشدد وجود دارد ممکن است چنین حرفی را نزنند. پس بنابراین این هم یک فارق دیگری می‌شود در خصوص روایت دوم. و خصوصیت این که ارض در حدیث ثانی این ملک شخص سابقی که ترک کرده او را نبوده و همانا «کانت» آن زمین «متعلقة لحقه» مورد تعلق و حق آن مالک اول، شخص اول بوده «فحسبه» فقط متعلق حقتش بوده و گفتیم وقتی «كما الحق حصل له بسبب الاحیاء» و آن قبلی این حق از چه جهت برایش پیدا شده بود؟ از جهت این که آمده بود احیاء کرده بود، خب حالا که رهایش کرده این دومی آمده احیاء کرده، خب این دومی ممکن است همان موجب آن حق بشود. و علاوه بر این که آن توضیحی که دادم حق مرتبه‌ی ضعیفه است، اگر شارع در یک چیزی که ضعیف است فرمود این از بین می‌رود این دلالت نمی‌کند که اگر مرتبه‌ی قویه هم بود از بین می‌رود. بله عکسش اگر بود درست است، بگوید قوی از بین رفت خب ضعیف از بین می‌رود اما ضعیف از بین برود دلیل بر این نیست که قوی از بین می‌رود. خب بعد می‌فرمایند که «و دعوی أن ظاهرهما أن علة الحكم ترک الأرض من قبل الشخص السابق فقط و لا دخل لغيره من الخصوصيات فيها قابلة للمنع.» اگر کسی بیاید این را ادعا بکند

بگوید آقا از این روایت اول و دوم استفاده می‌شود که تمام علت برای خروج از ملک همین چی هست؟ همین است که او رهایش کرده، تمام العلة رها کردن است، آن رها کردن خب در مورد بحث ما هم هست. جواب این است که نه این قابل منع است، ما احتمال می‌دهیم رها کردن در این مورد که این خصوصیات را دارد موجب شده باشد. می‌فرمایند که ادعای این که ظاهر این دو حدیث این است که علت حکم یعنی علت این که از ملک و خارج می‌شود، از حق او خارج می‌شود و به ملک یا حق دومی درمی‌آید، این علت حکم ترک زمین است از قبل شخص سابق به تنها، فقط علت همین است «و لا دخل لغير» این ترک از خصوصیات در این زمین، این «قابله للمنع»، این ادعا قابل منع است که نه. همین احتمال عقلائی‌اش هم که بدهیم ولو جزم نداشته باشیم این کفایت می‌کند برای این که نتوانیم تعدی کنیم به موارد دیگر. این اشکال اول. اشکال دوم: «ثانیاً: تعارض هاتین الروایتین معتبره سُلیمان بن خالد» اشکال دوم این است که این دوتا روایتی که شما می‌خواهید به آن استدلال کنید به خودشان در مورد خودش نمی‌توانیم اخذ بکنیم چون معارض دارد و تعارضاً تساقطاً دیگر. «تعارض هاتین الروایتین معتبره سُلیمان بن خالد قال: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسْتَخْرِجُهَا وَ يُجْرِي أَنْهَارَهَا وَ يَعْمُرُهَا وَ يَزْرَعُهَا مَا ذَا عَلَيْهِ» خب همه چیزهایی که توی آن روایت بود توی این روایت هم هست، آن هم این بود که یستخرجها نمی‌دانم و کری آنها را و عمرها، همان‌هایی که آن جا بود این جا هم هست «ما ذَا عَلَيْهِ قَالَ الصَّدَقَةُ» حضرت فرمود صدقه باید بدهد که همان خراج بود «قُلْتُ فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا قَالَ فَلَیُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ» عرض کرد که آقا اگر این شخص دوم صاحبش را می‌شناسد که این مال زید بن ارقم است ولو رها کرده رفته ولی ما او هست، حضرت می‌فرماید که حق او را به او ادا کن، خب پس معلوم می‌شود از ملکش خارج نشده دیگر، از متعلق حق بودن او هم خارج نشده. این روایت دلالت بر این است. پس آن روایت دلالت می‌کرد بر این که از ملک او خارج شده از متعلق حق او بودن خارج شده، این روایت دلالت می‌کند که نشده، پس آن روایت با این روایت معارضه می‌کند. «إِذْ» چطور معارضه می‌کند؟ «إِذْ يَسْتَنْبِطُ مِنْ ذَيْلِهَا» از این ذیلش که فرمود «فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا قَالَ فَلَیُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ أَنْ حَقَّشَ» «بِتْرَكِهَا» به ترک نمودن آن سابق آن زمین را «أَوْ خَرَابِهَا» و خراب شدن آن زمین حق او باطل نمی‌شود و از بین

نمی‌رود. خب این‌جا یک نکته‌ای از آن استفاده می‌شود این روایت دوم که متفق^۴ علیه هر دو روایت، این روایت با آن روایت قبلی و آن این است که بالاخره این دومی حق می‌تواند بیاید احیاء کند، روی آن کار کند. این جامع بین همه‌ی روایات است. هم آن‌ها حضرت می‌فرماید نه، نباید این‌کار را می‌کرد. هم این روایت، حضرت می‌فرماید نباید این‌کار را می‌کرد. نه، فرموده که خراجش را باید بدهد. این‌که دیگری می‌تواند بیاید روی این‌ها کار بکند این مشترک بین این روایات است. پس از این جهت معارضه ندارند با همدیگه. معارضه‌اش در این جهت است که از آن‌ها استفاده می‌شد که کانه مالکش این می‌شود، ذوحقش این می‌شود فقط؟ این روایت می‌گوید نه، این قسمتش با هم تعارض دارند که همین قسمت هم البته حالا به درد ما می‌خورد. آن قسمتش مفتی به هم هست. الان گفتیم آن‌روز. امام ولو در تحریرالوسیله فرموده است که اگر کسی زمینی را دارد، رها کرده، نمی‌آید کشاورزی بکند این‌ها، آقای خوئی می‌فرماید اگر ۳ سال گذشت و او نمی‌آید، دیگری می‌تواند بیاید کشت بکند. ولی ملک، از ملک او خارج نمی‌شود ولی او حق دارد بیاید کشاورزی بکند. و این زمین معطل نماند. امام فرمودند فی غایة الاشکال. نه این‌وری شدند نه آن‌وری، کانه مسئله برای ایشان حل نشده. ایشان فرموده فی غایة الاشکال. ولی محقق ... چون روایاتی داریم. محقق خوئی طبق آن روایات فتوا داده فرموده می‌شود. این چیزی است که الان بین این روایات محل اجتماع این روایات بود. «فلا تعارض بینهما»، بنابراین بین این دو دسته تعارضی نیست. بله، ببخشید؛ مثل این‌که من این قسمتش را نخواندم. «إلا أن یقال: إنَّ مورد هذا الحدیث فرض عدم الإعراض؛ فلا تعارض بینهما»، خب این‌جا کسی ممکن است بگوید آقا، این روایت سلمیان بن خالد با آن دو روایت قبلی تعارض ندارند. چرا؟ چون این‌جوری دارد. «عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسْتَخْرِجُهَا وَيُجْرِي أَنْهَارَهَا» اما دیگه ندارد «و ترکها» توی آن قبلی‌ها بود که رهایش کرده. ولش کرده. این توی این ندارد رها کرده و ولش کرده. ممکن است نه، رها نکرده اما یک سرمایه‌ای می‌خواهد یا الان بیمار است یا دیگه امثال این‌ها، نتوانسته برسد به زمین. ولی رها هم نکرده. ولی آن قبلی‌ها مفروض در آن روایت، دو روایت قبل این بود که رها کرده. آن‌جا امام فرمود ملک این دومی می‌شود. ذوحق این دومی می‌شود. این روایت سلیمان این فرض در آن وجود ندارد. که ترکها. پس بنابراین معارضه نمی‌کند این روایت با روایت قبلی. ما آن‌جایی می‌گوییم که ترکها. مثلاً

می‌گوید رهایش کردیم، حوصله‌اش را نداریم اصلاً. می‌فرمایند «إِلَّا أَنْ يُقَالَ»: مگر این‌که گفته بشود برای رفع تعارض گفته بشود «إِنْ مُرِدَ هَذَا الْحَدِيثُ» که سلیمان بن خالد باشد «فرض عدم الإعراض»؛ فرضی است که اعراض نکرده چون ترکها در آن نیست. «فلا تعارض بينهما» پس بین روایت سلیمان بن خالد و آن قبلی‌ها تعارضی نیست. «أو يجمع بينهما عرفاً فيقال: هذا الحديث مطلق من حيث الإعراض، فيحمل على فرض عدم الإعراض». این یک راه.

راه دوم این است که این جوری جمع کنیم. بگوییم این روایت سلیمان بن خالد؛ امام نپرسیدند که این‌که داری می‌گویی «عَنْ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسْتَخْرِجُهَا وَيُجْرِي أَنْهَارَهَا وَيَعْمُرُهَا وَيَزْرَعُهَا» امام سؤال نکردند ترک استفصال به تعبر اصولی که آیا آن صاحبش هم رها کرده یا نه؟ پس اطلاق دارد. چه رها کرده چه رها نکرده، حضرت این جوری فرموده. آن روایت قبلی مقید به رها کردن است. پس نسبت‌شان می‌شود عموم و خصوص مطلق. آن می‌شود مقید، آن دوتا روایت قبلی می‌شود مقید این روایت. که این حرفی که امام این‌جا زدند مال کجا است؟ مال جایی است که آن ترکها، تقیید می‌شود. مثل این‌که یک روایتی داریم که «إِذَا ظَاهَرَتْ فَأَعْتَقَ رَقَبَةً» یکی دیگه فرموده «إِذَا ظَاهَرَتْ فَأَعْتَقَ رَقَبَةً مُؤْمِنَةً» که قید زده حضرت. که رقبه‌ی مؤمنه باید آزاد کنی. خب این موجب می‌شود که ما آن رقبه‌ی آن روایت را حمل بر تقیید کنیم و این را مقید او قرار بدهیم. این‌جا آن دوتا روایت، این روایت مطلق است. نفرموده و ترکها. آن روایت ترکها هم قید کرده. آن تقیید می‌کند این روایت را و با این آن تعارض‌شان برطرف می‌شود. یعنی بعبارة آخری جمع عرفی دارند. پس تعارض بدوی مستقر نمی‌شود این‌جا. می‌فرماید ...

س: ... مالکش ... یعنی اگر مالکش را می‌شناسی یک حقی باید به او بدهی. اما اگر مالکش را نمی‌شناسی، صاحبش را نمی‌شناسی ...

ج: بله. این هم نکته خوبی است که حالا شما می‌فرمایید. و منتها ممکن است گفته بشود این قبل از قلت، مطلبی که قبل از قلت هست. چون اگر این حالا نیامده بود این حرف را بزند به امام. این‌جا یک چیزی سؤال کرده از امام. اگر این قلت را این آقای سلیمان بن خالد به خدمت امام نگفته بود که آقا صاحبش را اگر شناختند، این را نگفته. پس بنابراین آن قبلش با آن بالای‌ها که آن‌جا هم ندارد صاحبش را می‌شناسد،

نمی‌شناسد. پس این‌ها چیه؟ این با آن بالایی‌ها اطلاق و تقييد می‌شوند. آن یک قیدی اضافه کرده بود به ترکها. این نکرده بود. حالا یک مطلبی این پایین است که این باز آن بالایی را تقييد می‌کند. که حالا این حرف‌هایی که ما زدیم مال این است که چه در بالا چه در پایین مال این است که صاحبش را شناسی. اما اگر صاحبش را شناختی؛ پس آن‌ها از یک حیث این را تقييد می‌کنند. این از یک حیثی آن‌ها را تقييد می‌کند. هر کدام از یک حیث دیگری را دارد تقييد می‌کند. بله، «أو يجمع بينهما» به چی عرفاً؟ «فیقال: هذا الحدیث مطلق» از حیث إعراض، «فیحمل علی فرض عدم الإعراض». این روایت حمل می‌شود بر فرض عدم إعراض که امام فرموده است که «فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهَا»، مال جایی است که إعراض نیست. اگر ما این جوری تقييد کردیم این «فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا» خب إعراض نکرده دیگه. وقتی إعراض نکرده باید اداء حقش هم به او بشود. دیگه آن جهت هم که عرض کردم از بین می‌رود.

س: ...

ج: یعنی مثلاً اجرت‌المثل این زمین است یا چیه باید به او بدهی.

س: غیر از خراج؟

ج: بله. خراج که مال آن چیزها است. غیر از خراج این حق او هم باید به او بدهیم. خب این هم یک روایت. روایت بعدی: «الخامسة: حدیث السلطنة مقتضى حدیث السلطنة الناس مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ قَدْرَةَ الْمَالِكِ عَلَى سَلْبِ الْمَلِكِيَّةِ عَنْ نَفْسِهِ؛ لِأَنَّهُ مِنْ شُؤْنِ السُّلْطَنَةِ عَلَى الْمَالِ». بزرگانی مثل حضرت امام و مرحوم آیت‌الله گلپایگانی قدس سرهما، این «النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ». می‌گویند مقتضایش این است. می‌گوید مردم بر اموال‌شان مسلط هستند. یکی از شعب و مظاهر تسلط بر مال چیه؟ این است که از ملک خودت خارج کنی. إزالة ملکیت بکنی. اگر به آدم چسبیده باشد به جوری که فقط نمی‌تواند از ملک خودش خارجش کند مگر به این‌که بفروشد یا هبه کند یا به ارث از ملکش خارج بشود یا وقف کند. خب من نمی‌توانم از خودم خارج کنم. این ... از این تسلط ضیق می‌شود، ناقص می‌شود. تسلط کامل به چیه که این روایت مردم مسلط بر اموال‌شان هستند؟ مقتضایش این است که یعنی می‌تواند از ملک خودش هم خارج کند، إعراض کند، آن را از ملک خودش بیرون کند. گفتند که فرمودند «قدرة» مقتضای حدیث سلطنت قدرت مالک است بر سلب

ملکیت از نفس خودش «لأنه» چون این سلب ملکیت از شوون سلطنت بر مال است. از آثار سلطنت بر مال است. که پایین گفتند «کتاب البیع واستدل أيضاً بمفاد الحديث لإثبات المدعى فى كتاب القضاء». مال مرحوم آیت الله گلپایگانی. تقریرات بحث آقای گلپایگانی. «و حینئذ» که از ملکش خارج شد «فیمکن للغير تملکة». این می شود مثل بقیه مباحات می تواند بیاید به دیگری تملک بکند. «ولا یخفى أن هذا الحديث لم ینقل بسند معتبر بل قبل بعدم العثور علیه فى المصادر الحديثية القديمة للعامة والخاصة». این حدیث یک سند معتبری برایش نیست. به نحو مرسل در کتاب های فقهی آمده. بلکه بعضی ها فرمودند که ما واقف نشدیم بر این حدیث در منابع حدیثی گذشته. چه مال عامه چه مال خاصه. یعنی در کتب روایی قبل ما نه در کافی است نه در تهذیب است نه در استبصار است نه در من لایحضره الفقیه است نه در بقیه کتب حدیث مثل خصال مثلاً، توحید صدوق، خصال صدوق و و عیون اخبار الرضا و سایر کتب خبری که ما داریم. هیچ جا این دیده نشده در کتب خاصه. در کتب عامه هم نه در بخاری نه در غیر بخاری جایی دیده نشده. هیچ به سندی، نه عامه نقل کردند نه خاصه. «لا بسند ضعیف ولا مرسل». توی کتب حدیث نه به سند ضعیف نقل شده نه به مرسل. اصلاً نامی و نشانی از این روایت در کتب حدیث نیست. علی رغم شهرتی که در السنه دارد ولی نیست. «نعم، یمکن تصحیح سند الحديث من جهة أن العلامة رحمه الله علیه جزم بنسبته للنبي الأكرم صلى الله عليه وآله و سلم»، بله، یک راهی وجود دارد و آن راه این است که علامه قدس سره به طور جازم به پیغمبر نسبت داده. گفته قال رسول الله صلى الله عليه وآله «الناسُ مُسَلِّطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ». علامه به طور جازم نسبت داده. در مرسلات جزمیه یعنی مرسل تارة می گوید روى عن النبي. این جوری می گوید. روایت شده از پیغمبر. تارة مرسل اسناد جزمی می دهد. بزرگانی مثل شیخ بهائی قدس سره، مرحوم امام رضوان الله علیه، بعض بزرگان دیگر، مرحوم محقق خوئی در بعض کلماتشان گفتند مرسلات جزمیه حجت است. البته با یک قیدی باید گفت. مرسلات جزمیه ای که از کسی صادر شده باشد که احتمال حس در او داده می شود که حساً این را به دست آورده نه اجتهاداً و حساً. این خب خیلی مطلب به درد بخوری است. ما اگر این مبنا را بتوانیم درست بکنیم تقریباً دو هزار و خرده ای روایت در من لایحضره الفقیه وجود دارد که صدوق اسناد جزمی داده. قال الصادق، قال الباقر، این جوری فرموده. یا یک جاهایی اسناد جزمی به راوی معتبر داده. قال زراره، قال

محمدبن مسلم، ولی سند خودش را تا آنجا ذکر نکرده. مثل قول رجالیون. الان مثلاً شیخ طوسی. در کتاب رجالش یا در فهرستش می‌گوید فلانی ثقة، یکی از اصحاب امام صادق را می‌گوید ثقة. بین شیخ طوسی و اصحاب امام صادق چهارصد سال فاصله است. می‌گوید ثقة. سندی ذکر نمی‌کند. مگر نمی‌پذیریم آن را؟ می‌پذیریم. چرا می‌پذیریم؟ خب راه‌هایی دارد. یک راه حلش این است. محقق خوئی در معجم رجال‌الحديث در مقدمه معجم رجال‌الحديث فرموده که چون قول این عزیزان محتمل‌الحس والحدس است. یعنی احتمال دارد شیخ که دارد می‌فرماید ثقة، نجاشی که می‌گوید ثقة، کشی که می‌گوید ثقة، این‌ها حدس زدند، اجتهاد کردند، قرائن و شواهدی را به هم جفت‌وجور کردند، استنتاج کردند از آن‌که این ثقة هست. احتمال هم دارد نه، سینه به سینه استاد از شاگرد و همین‌طور شاگرد از استاد، آن استاد از استاد، همین‌طور تا معاصرین آن شخص این سینه به سینه بشود آن رسول. الان ما که توی حوزه‌های علمیه آمدیم؛ از سینه به سینه وثاقت و علمیت میرزای قمی رضوان‌الله علیه به ما رسیده. مجلسیین همین‌جور. حدس، ما الان حدس نمی‌زنیم که میرزای قمی عالم برجسته‌ی با تقوایی بوده که. نه، ما از استادمان شنیدیم. استاد ما از استادش شنیده، او از او شنیده، او از او تا می‌رسد به او. الان مثلاً ما بعض احوالات، الان شیخ انصاری قدس سره. من، من مرحوم آقای خوانساری را درک کردم. رفتم خدمت‌شان، با ایشان صحبت کردم، آقای خوانساری که تهران بودند. آقای خوانساری شاگرد کی بود؟ شاگرد آقای آخوند بود. آقای آخوند شاگرد کی بود؟ شاگرد شیخ اعظم بود. خب الان به سینه بزیند. شیخ اعظم شاگرد کی بوده؟ شریف‌العلماء مازندرانی و فاضل نراقی بوده. خب همین‌طور سینه به سینه. ممکن است شیخ توی درسش، توی کلامش، یک‌جایی گفته فاضل نراق چنین مطلبی می‌فرمود. آن به گوش کی رسیده؟ مرحوم آقای آخوند رسیده. آقای آخوند سر درسش فرموده، آقای خوانساری آنجا نشسته بوده شنیده، آقای خوانساری می‌آید برای ما نقل می‌کند. خب هر جا ما احتمال بدهیم که یک کسی یک حرفی را زد، یک خبری را دارد می‌دهد، امرش دائر بین این است که این سینه به سینه از ثقات به او رسیده یا نه؟ این برداشته اجتهاد کرده؟ بناء عقلاء این است که وقتی خبری محتمل‌الحس والحدس شد و احتمال حسیتش یک احتمال نیش‌قولی نبود. آن مطلبی هم که دارد نقل می‌کند یک مطلبی بود که ذاتش خبری است نه یک مطلب عقلی است. تارةً یک مطلب عقلی است. نظری است. نه، تارةً

یک مطلب مطلب عقلی است که فلانی این حرف را زد یا نزد؟ یعنی این تنطق بذلک أم لا؟ این حرف از دهانش خارج شده یا نشده؟ این کار را کرده یا نکرده؟ نه مطلب عقلی که کروییت زمین، خب آن کروییت باید استدلال کرد. خب این جور جاها بناء عقلاء بر عمل است، شارع هم رد نکرده، پس حجیت پیدا می‌کند. ما از این باب است که شیخ طوسی وقتی دارد می‌گوید ثقةً می‌پذیریم. می‌گوییم شیخ طوسی راه، تا زمان شیخ طوسی به قول مرحوم حاج آقا بزرگ یک کتابی دارد مصفی المقال فی علماء علم الرجال. تا زمان شیخ طوسی صد کتاب رجالی حداقل بوده. پس بنابراین برای شیخ طوسی این همه منابع بوده. احتمال این‌که به تواتر، یا به ثقةً عن ثقةً، کابر عن کابر، وثاقت افراد به دستش رسیده باشد یا ضعف آن‌ها به دستش رسیده باشد ولو چهارصد سال هم واسطه باشد بینش. چون این احتمال وجود دارد. احتمال هم نیش‌قولی نیست. مطلب هم مطلب خبری هست ما از شیخ می‌پذیریم. حالا همین مطلب بعینه در مورد روایت هم می‌آید. صدوق دارد می‌گوید قال الصادق علیه السلام. احتمال دارد حدس زده باشد، احتمال دارد سینه به سینه به او رسیده باشد. پس بنابراین قال الصادق صدوق می‌شود حجت. به همین بیان می‌گوییم نهج البلاغه هم آن‌جایی که نمی‌گوید روی، می‌گوید من کتابه علیه السلام، من خطبته علیه السلام و امثال ذلک، این‌ها حجت است. چون رضی رضوان الله علیه ثقةً، عدلٌ، دارد اخبار می‌کند که امیرالمؤمنین چنین مطلبی را فرموده است. می‌پذیریم.

حال این‌جا؛ این‌جا می‌گوییم علامه رضوان الله علیه دارد می‌گوید قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم، علامه در زمانی می‌زیسته که با زمان ما تفاوت می‌کند. چون ایشان، علامه شاگرد ابن طاووس است. ابن طاووس بسیاری از کتب قدمات حدیث و غیر حدیث در اختیارش بوده. کتابخانه معظمی داشته. و آن کتابخانه به حدی معظم بوده که الان بعضی از مستشرقین در زمان که این چیزها را تحقیق می‌کنند، یک کتاب قطوری راجع به کتابخانه ابن طاووس نوشتند. خود ابن طاووس یک کتابی دارد به نام سعد السعدود. در کتاب سعدالسعدود بخشی از کتاب‌هایی که در کتابخانه‌اش بوده فهرست کرده و از هر کتابی یک گلچینی، چند خطی، چند سطر گلچین کرده، آن‌جا آورده. بسیاری از آن کتاب‌ها که در سعدالسعدود ایشان نام برده، یک بخشی از آن را هم گلچین کردند و برای ما نقل کرده، اصلاً آن کتاب‌ها الان عین و اثری از آن‌ها نیست. از بین رفته

متأسفانه. این علامه شاگرد ایشان بوده. این‌ها به این کتابخانه ایشان راه داشتند. فلذا احتمال این‌که توی کتاب‌های آن‌موقع بوده، مثلاً همین مدینه‌العلم صدوق. مدینه‌العلم صدوق کتابی است بزرگتر از من لایحضره الفقیه. متأسفانه این تا زمان والد شیخ بهائی بوده. فلذا والد شیخ بهائی در کتاب‌هایش از مدینه‌العلم مطلب نقل می‌کند. ولی این کتاب الان از بین رفته، خبری از آن نیست. ولی توی زمان این‌ها خب ممکن است بسیاری منابع این‌ها همین کتاب‌هایی بوده که الان از بین رفته. پس واقعاً وقتی که ایشان می‌گوید قال الصادق، احتمال حسیت در آن داده می‌شود. فلذا است که چون احتمال حسیت در آن داده می‌شود این مطلب از ایشان پذیرفته است. بهتر از ایشان محقق صاحب شرایع است. در معتبر اگر فرمود. آن‌ها هی نزدیک‌تر هستند دیگه. بهتر از ایشان ابن‌ادریس است، نمی‌دانم ابن‌حمزه است، ابن‌برّاج است. این‌ها اگر اسناد جزمی دادند. اگر این مبنا مبنایی است که اگر کسی بتواند بپذیرد یک مجال واسعی برایش پیدا می‌شود. خیلی از روایاتی که دیگران به ارسال هی می‌گویند حجت نیست، حجت نیست، با این بیان حجت می‌شود. حالا این حدیث «النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ» از جزء آن‌ها است که حالا دیگه عباراتش را ان شاءالله در ...

س: ...

ج: عقلاتی هم هست. بله. و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان